

قبرکن‌ها؛ گور خواب‌ها

درباره نمایش «گورکن» به نویسندگی و کارگردانی محمد حسن خدایی



علی محمد کاظم‌نیا

منتقد تئاتر

شاید بزرگترین کاستی اجرایی چون «گورکن» را بتوان در نسبتی که با «نالیسم» برقرار می‌کند دانست. به دیگر سخن، روایتی که علی محمد کاظم‌نیا تدارک دیده، نمی‌تواند یک «کلیت» منسجم بسازد که رابطه دیالکتیکی مابین امر کلی و امر جزئی، امر عقلی و امر حسی، امر اجتماعی و امر فردی را عیان کند. بنابراین با اجرایی روبه‌رو هستیم که به لحاظ شکلی، توان و بالقوه‌گی روایت کردن یک دوره تاریخی مشخص را ندارد و نمی‌تواند آن را برای مخاطبان خویش تعین بخشد. همچنان که اجرا امر تیکپال و فردیت‌باشند و بازمایه‌کننده یک وضعیت تکین تاریخی. اجرا فاقد شخصیت‌هایی است که علاوه بر داشتن فردیت منحصر به فرد در زندگی شخصی، اتصال هم‌داشته‌باشند با شخصیت‌های تیکپالی که یادآور یک دوره تاریخی مشخص هستند. پس جای تعجب نخواهد بود که شخصیت «گورکن» با بازی بهرام ابراهیمی، چندان که باید برای تماشاگران جذاب و باورپذیر نمی‌شود و شوربختانه این امکان را نمی‌یابد، نماینده یک دوره تاریخی و یک موقعیت جغرافیایی به‌خصوص باشد. البته استفاده از نام‌های غربی اینجا هم گشاده‌دستانه به‌کار گرفته شده و قرار است یادآور یک سرزمین غربی باشد؛ چیزی شبیه آمریکا معاصر. اما نتیجه کار نوعی التقاط محافظه‌کارانه است که معلوم نیست به چه زمان و مکان مشخصی در این امریکای مورد نظر اشاره دارد. بدن‌هایی که بازنمایی می‌شود کم‌وبیش رُست‌های زندگی روزمره اینجا و اکنونی ما را اجرامی کنند و در این مسیر، موفقیت چندانی هم نصیب نمی‌برند. لاج این مسئله وقتی اتفاق می‌افتد که گورکن با گور خواب بر سر خریدن روزنامه با یکدیگر اختلاف دارند. از روزنامه‌های داخلی چون شرق، اعتماد و همشهری گرفته تا روزنامه‌های بیگانه‌تر است. آمریکا، بر زبان آورده شده و در نهایت انتخاب گور خواب به هنگام خروج از سالن سه شهرزاد روزنامه «سالت» وطنی است. پس مشاهده می‌شود که چگونه این رویکرد التقاطی در استفاده از همه‌چیز، ریشه بر تیشه نالیسم زده و نمایش «گورکن» را به تقلای سسترون و ملال‌بخش میان وضعیت‌های سیاسی و اجتماعی نامربوط به هم بدل کرده است.

طراحی صحنه کمینه‌گرایانه است و اشیاء چندانی بر صحنه مشاهده نمی‌شود. گورستان، بیش از آن که از طریق فضاسازی تعین مادی یابد، ناگزیر در انبوه کلمات گورکن بر ساخته می‌شود. فی المثل چند نوار سفید یک قبر مستطیل شکل را از محیط اطراف متمایز کرده است. گورکن و دستیار جانش با بازی دانیال ابراهیمی، بر گرد این قبر مشغول کار بوده و بار روایت بر مدار آماده‌سازی یک قبر می‌چرخد. البته اجرا نتوانسته مسئله مرگ، آیین خاکسپاری و هر آن‌چه می‌توانست در این رابطه جذاب و دراماتیک باشد را اجراپذیر کند. حتی حضور شخصیت عجیب و غریبی که معلوم می‌شود از فرط فقر، شب را در قبرهایی می‌خوابد که هنوز کسی در آن دفن نشده است، آن‌چنان که باید نمی‌تواند گره از کار این اجرا باز کند. کافی است به تجربه‌های موفق که قبل از این به مسئله مرگ و گورستان در تئاتر و سینمای ایران شده نینم‌نگاهی بیاندازیم، آثاری چون فیلم «خواب تلخ» محسن امیریوسفی یا نمایش «اهل قبور» حسین کیانی که توانسته‌اند از یک منظر تازه، به فضاهای این چنینی بپردازند و موجب رضایت مخاطبان خویش شوند. شوربختانه نمایش گورکن در این زمینه حرف تازه‌ای ندارد و به لحاظ فرمال هم پیشینه‌های خلافتانه‌ای را به این روزهای تئاتر ما ارائه نمی‌کند. اجرایی است که گویا شتاب‌زده تولید شده و بر صحنه آمده و ناگزیر زود هم فراموش خواهد شد. به هر حال در طول تاریخ بشر، مواجهه با مرگ، همچنین صنعت پرسود دفن مردگان و برگزاری آیین‌های خاکسپاری، واجد امکان‌هایی برای روایت کردن و خلق وضعیت‌های نامکشوف بوده است. علی محمد کاظم‌نیا در مقام نویسنده، طراح و کارگردان از ظرفیت‌ها با تعافل گذر کرده و بار سنگین اجرای خویش را بر دوش هنرمند با تجربه‌ای چون بهرام ابراهیمی قرار داده و الحاق و الانصاف، این بازیگر باتجربه از هیچ کوششی برای موفقیت این اجرا فروگذار نکرده است. اما در نهایت می‌توان گفت ماحصل این تقلا و تمنا، نمایشی است که استراتژی اجرایی و زیباشناسی مشخصی ندارد. همچنان که نمی‌تواند معضل اجتماعی‌ای چون گور خوابی را به امری دراماتیک بدل کرده و آن را همچون یک سلاح برای نقد مسببان فقر فراگیر آدمیان به‌کار برد. نمایش «گورکن» می‌تواند بهتر از این باشد، اگر که به مانند وودی آلن توان شوخی کردن با مرگ را بیش از این در چنته داشته باشد.

هر یک بر یکی از جنبه‌هایی از آن - نالیسم نزد آرنت و بلشویسم نزد برلین - آنها را به تئوریزه کردن اشکالی متفاوت از تمامیت‌خواهی رهنمون می‌شد. همین اختلافات آنها را به شکافی عمیق‌تر حول این مسئله کشاند که امکان مقاومت در شرایط توتالیتر چگونه می‌تواند باشد و نیز در نهایت اینکه صورت‌بندی حکمرانی ایده‌آل به‌مثابه وضعیتی که انسان‌ها می‌توانند از شانس و بخت زیست آزاد و رضایتبخش برخوردار باشند، چگونه باید باشد؟

برلین و آرنت هر دو انسان‌بودن را به‌معنای دقیق کلمه آزادبودن می‌دانستند و سلب آزادی از یک فرد را انکار انسانیت او قلمداد می‌کردند. با این‌همه آرنت تعبیری از آزادی داشت که در نگاه نخست شباهتی ویژه به «آزادی مثبت» مورد نظر برلین دارد. برلین «آزادی منفی» را به‌مثابه مفهومی توصیف می‌کند که گروهی از اندیشمندان چون هابز، بنتام، کنستانت، توکویل و میل صورت‌بندی کرده‌اند و می‌توان آن را «آزادی به‌مثابه عدم‌مداخله» دانست: فرد به‌طور منفی آزاد است، اگر دیگران او را از انجام کاری که در غیر این صورت می‌توانست انجام بدهد، بازندارند. در برابر این برداشت، برلین آزادی مثبت را پاسخی به این پرسش می‌دانست: «تحت حکمرانی چه کسی باید قرار گیرم؟» نخستین پاسخ این پرسش احتمالاً این است: «خودم»، بنابراین آزادی مثبت می‌تواند به «خودسوروی» معنا شود. این خودسوروی نزد برلین در ریشه‌یابی روایی گرانه با خویشستن داری، پرهیزکاری، انضباط و انکار نفس ارتباط پیدا می‌کند. در برداشتی عقل‌گرایانه هم می‌تواند با خودسوروی و خودهدایتی از طریق استفاده واکنشی از خرد به پیش رود. از نظر برلین، همین پاسخ‌ها «آزادی مثبت» را مستعد سوءاستفاده سیاسی می‌کند. در مقابل آزادی منفی گرایشی فردگرایانه‌تر عاری از سویه‌های خردمندانه و حتی کنترل نفس می‌تواند باشد و از نظر برلین معنای واقعی آزادی را باید در همین مفهوم باز جست که خود را در اشکال لیبرال فردی منعکس می‌کند.

این تفسیر از آزادی آشکارا با تفسیری که آرنت از آزادی داشت، تفاوت دارد زیرا مدل مطلوب آرنت متأثر از سنت یونانی و ارسطویی، و وجهی جمهوری خواهانه داشت. او در یک سخنرانی در باب «آزادی و سیاست» در سال ۱۹۵۸ برداشت‌ها نسبت به آزادی از دوران پیشاسقراطی تا امروز را مرور کرد. با این‌همه او فقط توصیف‌گر این سیر نبود، بلکه به سنجی خاص از آزادی که «آزادی سیاسی» می‌نامید، گرایش داشت و بنابراین نوشت: «علت وجودی سیاست آزادی است و حوزه تجربه آن رشد است.»

در برداشت آرنت از آزادی رد پای ایده‌های هایدگر، استاد آرنت، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. هایدگر در دهه ۱۹۳۰ نوشت، آزادی آن چیزی نیست که «فهم‌متعارف» از ما می‌خواهد باور کنیم؛ نه منفی است نه مثبت، نه «صرف فقدان محدودیت در رابطه با آنچه می‌توانیم یا نمی‌توانیم انجام بدهیم» است و «نه آمادگی صرف برای انجام آنچه لازم و ضروری است». از نظر هایدگر پیش از این دو مفهوم، مفهوم سومی هم از آزادی وجود دارد که آن هم عبارت است از آزادی هستی‌شناختی چونان «شارکت در افشاسازی موجودات به‌خودی‌خود.»

آرنت با استفاده از این رویکرد هایدگری موضعی منفی نسبت به «آزادی منفی» و «آزادی مثبت» ندارد و لحن او در این مناظره میان دو نوع آزادی همانطور که هیروتا اشاره می‌کند، «خشی» است اما با این‌همه تردیدی نیست که او آزادی یا آزادی‌های منفی را ناکافی می‌داند و آنها را به‌شکل ابزاری می‌بیند، به‌مثابه چیزی که برای پیگیری اهداف یا ایده‌آل‌های والا‌تر ضروری‌اند از جمله چیزی که «آزادی سیاسی» می‌نامد و مدعی است که دریافت خودش است. «

با چنین تفاسیری می‌توان گفت، آرنت به سیاست بر سایر فعالیت‌های انسانی برتری می‌دهد و بر ارتباط ذاتی میان آزادی سیاسی و زیست انسانی حقیقی تأکید دارد. در اینجا نیز آرنت تحت‌تأثیر هایدگر است. پیترو گوردون معتقد بود: «تصور هنجاری هایدگر از انسان‌بودن «بیش از هر چیز در پایان‌پذیری و پاسخگوئی است.» و آرنت نیز همانند هایدگر بر آن است که دازاین به‌عنوان موجودی - در - جهان - همراه با - دیگران است و خود را نخست‌نه به‌طور منفرد، بلکه در شبکه‌ای از روابط می‌بیند که در آن با موجوداتی مواجه می‌شود که خود را به او نشان می‌دهند. این برداشت هایدگری آرنت در تلفیق با درک ارسطویی از انسان چونان «حیوان سیاسی» پیوند می‌خورد. منظور آرنت از حیوان سیاسی چنین است: شخصی ایده‌آل که به‌دلیل بیم از جهان به قلمرو عمومی می‌آید و با همشهریان خود پیرامون تحقق خیر جمعی به تعمسق و تبادل نظر می‌پردازد. با این تفسیر فردی که از زندگی سیاسی کناره می‌جوید، زندگی معناداری ندارد. این آشکارا با کثرت‌گرایی اخلاقی لیبرالی مدنظر برلین مخالف است و بیشتر از آنکه پلورالیستی باشد، مونیستیک است. از نظر آرنت، در سیاست بالاترین امکانات انسانی قابلیت تحقق پیدا می‌کنند اما برلین ازفضا منتقد چنین درکی بگانه‌گرا از خیر است و برای همین است که به برنارد کریک پیشنهاد می‌کند که دیدگاهش نسبت به سیاست را از دیدگاه ارسطو منفک سازد. برلین برای نمونه در مقابل ارسطو، دیویژن و اپیکور را قرار می‌دهد و می‌گوید که آنها اهمیت پولیس و شهروندی را نادیده گرفتند و از حضور در زندگی میان عموم مردم پرهیز کردند و با این‌همه از نظر برلین، انسان‌های آزاد باقی ماندند.

مهم از این قضاوت به این برمی‌گشت که نزد آرنت، برتری فلسفه آلمان بر فلسفه انگلستان و آمریکا امری بدیهی بود. او بریتانیا را چونان بیابانی فلسفی می‌دید و جنبش تحلیلی راسل و مور چندان چیز قابل اهمیتی نداشت. به‌قول هیروتا: «همانطور که برلین قادر به درک پدیدارشناسی آلمانی نبود، آرنت نیز قادر به فهم تجربه‌گرایی بریتانیایی نبود.» با این‌همه آرنت نیز آثار برلین را مطالعه می‌کرد به‌خصوص دانش او درباره تاریخ روشنفکری روسیه را می‌ستود. نسخه‌ای از نخستین کتاب برلین: «کارل مارکس: زندگی و محیط» و «چهار مقاله درباره آزادی» در کتابخانه شخصی آرنت بود. البته مهم‌ترین متنی از برلین که آرنت به دقت آن را خوانده بود، مقدمه برلین بر کتاب «ریشه‌های انقلاب» فرانکو ونتوری است. در تحلیل نهایی از نظر آرنت، برلین «یک مورخ روشنفکر و قابل احترام و عضو نسبتاً مهمی از چیزی بود که او «تشکیلات یهود» می‌نامید.» بدین‌ترتیب شاید بتوان مواجهه آرنت با برلین را چنین خلاصه کرد: «خصوصیت برلین با بی‌تفاوتی آرنت مواجهه و با سوءظن‌های گاه و بیگاه او همراه شد.»

شباهت‌های آرنت و برلین

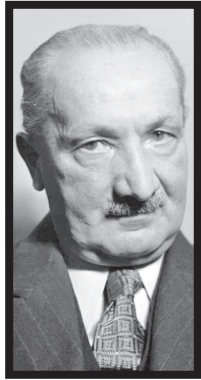
آرنت و برلین اما جدا از این قضاوت‌های شخصی‌شان نسبت به هم، در نظر بسیاری از محققان اندیشه سیاسی در طیف متفکران لیبرال قرار می‌گرفتند. با این‌همه آنها خیلی بیشتر از این شباهت داشتند. هر دو به گروه روشنفکران یهودی مهاجر قرن بیستم تعلق داشتند. یهودی‌ستیزی را تجربه کرده بودند و در دهه ۱۹۳۰ مجبور شدند فلسفه را کنار بگذارند و در عوض به درک و فهم پدیده هولناک توتالیتاریسم و نحوه مهار و جلوگیری از گسترش آن مشغول شوند. دوستان آنها قربانی این ایدئولوژی تمامیت‌خواهانه شده بودند و تأثیر این امر در آثار هر دوی آنها دیده می‌شد: «سروکوب، سلطه، غیرانسانی بودن سیاست و براندازی آن مسائل وجودی و فکری آنها بود؛ همچنین آزادی، انسانیت و سیاست.» با این‌همه هیروتا در نهایت نمی‌خواهد ایده‌های این دو متفکر را به زندگینامه فردی آنها فروبکاهد. درعین‌حال او از این نکته غفلت نمی‌کند که «امر شخصی، امر سیاسی و امر روشنفکری هم در زندگی و آثار برلین و هم در زندگی و آثار آرنت به سختی از هم قابل تفکیک بودند... نظریه سیاسی برای آنها چیزی بیش از شغل یا کار حرفه‌ای بود. نظریه برای آنها پیشه‌ای در معنا و بری آن بود، پیشه‌ای که زندگی یک متفکر سیاسی را به پیش می‌برد، پیشه‌ای که تجسم یک دیدگاه نظری متمایز بود.»

برلین و آرنت هر دو می‌دانستند با نظریه سیاسی خود بر جهان تأثیر بگذارند و این نقطه وصل این دو متفکر بود. درعین‌حال آنها گاه عزیمتگاه‌هایی و دغدغه‌هایی مشابه نیز داشتند اما پاسخ‌هایشان به این پرسش‌ها متضاد از آب درآمد. آن مسائل مشترک را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

۱. آزادی انسان به چه معناست؟
۲. محرومیت از آزادی و سلب انسانیت از یک‌فرد چگونه است؟
۳. خصیصه‌های اصلی بدترین شکل جامعه‌نازاد و غیرانسانی که به تمامیت‌خواهی (توتالیتاریسم) مشهور است، چیست و از نظر الگویی چگونه ظهور می‌کنند؟
۴. شکست آشکار در مقاومت یا مقابله با شر تمامیت‌خواهانه را چطور ارزیابی کنیم، مثلاً زمانی که فردی مجبور به همکاری با قاتل توده مردم می‌شود تحت حمایت دولت قرار می‌گیرد؟
۵. اگر بخواهیم مردم هر چه بیشتر آزاد باشند و یک زندگی واقعی انسانی داشته باشند، باید چه نوع جامعه یا سیاستی بسازیم؟

دو تعریف از آزادی

نخستین اختلاف آرنت و برلین در معنای انسان‌بودگی متجلی می‌شود. اختلاف دوم‌شان که با این اختلاف نخست هم نسبتی وثیق داشت، اما پیرامون توتالیتاریسم است. آنها هر دو توتالیتاریسم را به‌مثابه «شکل غایی غیرانسان‌بودگی و ناسازدگی» نفی می‌کردند، اما تمرکز



دیدارهای تلخ دو متفکر

کتاب هیروتا با مقدمه‌ای مبتنی بر تاریخچه نزاع فکری آرنت و برلین آغاز می‌شود. آنگونه که هیروتا نقل می‌کند این منازعه به دهه ۱۹۳۰ بازمی‌گردد؛ زمانی که آرنت و برلین در دوران جنگ جهانی دوم در نیویورک به یکدیگر معرفی شدند. آنگونه که هیروتا می‌گوید: «اطلاعات زیادی پیرامون آن جلسه در دست نیست، اما نظرات آنها قطعاً متفاوت بود و فضای حسی بدی میان آنها برقرار بود.» بعد از این دیدار اولیه ناخوشایند، یک‌دهه بعد در سال ۱۹۴۹ دیدار دوم در دانشگاه هاروارد نیز مایه بهبود رابطه آنها نشد. بانی این دیدار آرتور شلزینگر جنوینر، دانشمند علوم سیاسی بود که بعدتر از این ملاقات به «فاجعه از ابتدا» تعبیر کرد و آن را اینگونه توصیف کرد: «سال‌ها پیش هانا و آریازا را کنار هم آوردم. جلسه از همان ابتدا فاجعه بود. به چشم برلین، آرنت بسیار رسمی، بدبین به آینده، تنوینک و هگل‌گرا آمد. آکنت شوخ‌طبعی برلین را حمل بر مهمل‌گویی می‌گذاشت و گمان می‌کرد او به‌قدر کافی جدی نیست.»

۱۵ سال بعد برنارد کریک تلاش کرد برلین را مجاب کند که آثار آرنت اهمیت خاصی دارند. در فاصله این ۱۵ سال برلین در بریتانیا چونان دانشگاهی تراز اول مطرح شده بود و آرنت نیز در آمریکا روشنفکری صاحب‌نام بود که سخنانش فضای عمومی روشنفکری را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. با این‌همه این موفقیت‌های آرنت نظر برلین را تغییر نمی‌داد. او همچنان به آرنت و فراتر از او، به کل



سنت پدیدارشناسی فلسفی به دیده تردید می‌نگریست. با انتشار کتاب «آیشمن در اورشلیم» در سال ۱۹۶۲، برای برلین شکی باقی نمانده بود که از آرنت نفرتی مادام‌العمر خواهد داشت. به‌زعم هیروتا: «برلین با همه وجود از اتهامات گسترده مبنی بر اینکه آرنت متکبرانانه و با نگاه از بالا قربانیان هولوکاست را شایسته ملامت دانسته و روایتی عمیقاً ناقص از شر ارائه کرده است، حمایت کرد.»

با وجود چنین نقدهای تندی، برلین همچنان به خواندن برخی از آثار آرنت چون راحل فرانهاگن: زندگی یک زن یهودی و وضع بشر و انقلاب ادامه داد. مواجهه گسترده‌تر با آرنت اما برلین را در قضاوتش نسبت به ارزش آثار این فیلسوف زن مضمتم‌تر می‌کرد. این قضاوت بعد از مرگ آرنت نیز همچنان پایر جا بود. در سال ۱۹۹۱، نورمن اولیور براون نامه‌ای به استاد سابق خویش برلین نوشت و در آن به کتاب «جمهوری وحشت» اشاره کرد؛ کتابی درباره صدام حسین و حزب بعث و نمونه‌های توتالیتر پیش از او که از جمله منابع آن کتاب‌هایی چون «چهار مقاله درباره آزادی» نوشته برلین و «ریشه‌های توتالیتاریسم» هانا آرنت بود. برلین از اینکه نامش در کنار آرنت قرار گرفته بود، آشکارا شاک‌ی بود و به‌همین دلیل نوشت: «فکر می‌کنم جمهوری وحشت درباره هراس در عراق و غیره است، اما آنچه عمیقاً مرا آزرده می‌کند، پیوند نام من با خاتم هانا آرنت است. شما بگو که تفاوت‌های اساسی میان من و خانم آرنت می‌بینی، وگرنه چگونه می‌توانیم به شناخت یکدیگر ادامه دهیم؟» او در همین نامه آرنت را چونان «سوهان روح من، چه در زمان حیات و چه پس از مرگش» دانست و نوشت: «من واقعاً به او به‌عنوان موجودی که بیش از هر چیز از آن تنفر دارم، نگاه می‌کنم.»

مواجهه آرنت با برلین نیز البته چندین بهتر نبود. او از دشمنی برلین با خودش اطلاع داشت. صریح‌مک‌کاری نویسنده بارها نادیده‌انگاری آرنت از سوی برلین را مورد نقد قرار داد و حتی به‌همین دلیل رابطه‌اش با برلین شکرآب شد. با این تفاسیر طبیعی بود که آرنت از موضع برلین آگاه باشد. با این‌همه در نوشته‌ها، گفته‌ها و نامه‌های او سخنان خصمانه درباره برلین چندان جایی نداشت. هیروتا در این باره می‌نویسد: «آرنت هرگز این خصومت را تماماً به یک تقابل تبدیل نکرد. اول اینکه او مغرورتر از آن بود که چنین بکند، او شخصیتی بحث‌برانگیز بود به‌ویژه پس از انتشار کتاب آیشمن در اورشلیم انتقاداتی تلخ به سمت او روانه شد. احتمالاً نمی‌توانست پاسخ تک‌تک آنها را بدهد و از نگاه او برلین در میان آنها فردی مهم و شایسته نبود. از موقعیت و ارتباطات برلین در بریتانیا، اسرائیل و ایالات‌متحده آگاه بود، اما به‌سختی او را یک متفکر اصیل قلمداد می‌کرد.» بخشی

